

درس دوم

قاضی بست

روز دوشنبه، [امیر مسعود] شبگیر، برنشت و به کران رود، میر مندرفت و بابازان و یوزان و حشم و نیمان و مطربان؛ تا چاشتمگاه به صید مشغول بودند. پس، به کران آب فرود آمدند و خیمه‌ها و شرع‌ها زده بودند.  
قلمرو زبانی:

شبگیر: سحر، صبح خیلی زود. / بر نشست: سوار شد / کران: ساحل / یوز: جانور شکاری کوچک تر از پلنگ، در قدیم آن را برای شکار تربیت می کردند / حشم: خدمتکاران / ندیمان: هم نشینان / مطربان: نوازندگان / چاشتمگاه: هنگام خوردن چاشت، هنگامی از روز که آفتاب بر آمده / خیمه: چادر / شرع: سایه بان، خیمه  
قلمرو فکری:

روز دوشنبه، امیر مسعود صبح زود سوار بر اسب شد و به ساحل رود هیرمند رفت با بازها و یوزها و خدمتکاران و نوازندگان تا قبل از ظهر مشغول صید بودند. سپس به ساحل رود هیرمند آمدند و سایه بان‌ها زده بودند.

از قشای آمده، پس از نماز، امیر کشتی‌ها بخاست و ناوی ده بی‌اوروند. یکی بزرگ‌تر، از جهت نشست او و جامه‌ها افکنند و شرعی بر وی کشیدند. وی آنجا رفت و از هر دستی مردم در کشتی‌های دیگر بودند نگاه، آن دیدند که چون آب نیرو کرده بود و کشتی پر شده، نشستن و دیدن گرفت. آنگاه آگاه شدند که غرقه خواست شد.  
قلمرو زبانی:

از قضای آمده: اتفاقاً / پس از نماز: نماز ظهر / ناو: قایق کوچک / از جهت نشست او: برای نشستن امیر مسعود. / جامه‌ها افکنند: گسترده‌ی‌ها را گسترده‌اند / شرعی بر وی: سایه بانی بر قایق / از هر دستی: از هر گروهی / کسی را خبر نه: کسی از کسی خبر نداشت. / آن دیدند: متوجه شدند / آب نیرو گرفت: فشار آب زیاد شد، آب به شدت بالا آمد. / نشستن و در بدن گرفت: کشتی شروع کرد به فرورفتن و شکستن. / غرقه خواست شد: نزدیک بود غرق شود.  
قلمرو فکری:

اتفاقاً بعد از نماز ظهر امیر مسعود کشتی خواست. یک قایق که بزرگ تر بود برای نشستن امیر مسعود انتخاب کردند و گسترده‌ی‌ها را گسترده‌اند و سایه بانی بر قایق کشیدند و امیر مسعود آن جا رفت و از هر گروه مردم در قایق‌ها بودند و کسی از کسی خبر نداشت. ناگهان متوجه شدند آب به شدت بالا آمد و کشتی از آب پر شد، کشتی شروع کرد به فرورفتن در آب و شکستن. زمانی متوجه شدند که کشتی می خواست غرق شود

بانگ و خراخ و غریو خاست. امیر برخاست. و هنر آن بود که کشتی‌های دیگر به او نزدیک بودند. ایشان در جستن و هفت و هشت تن و امیر را بگرفتند و بر بودند و به کشتی دیگر رسانیدند و نیک کوفته شد و پای راست افکار شد؛ چنان که یک دوال پوست و گوشت بگست و بیچ نمانده بود از غرقه شدن. آنگاه رحمت کرد پس از نمودن قدرت؛ و سوری و شادی ای به آن بسیاری، تیره شد و چون امیر به کشتی رسید، کشتی‌ها برانند و به کرانه رود رسانیدند.  
قلمرو زبانی:

هزاره: فتنه و حوادثي که مردم را به جنبش در آورد / غريو: فریاد / هنر آن بود: خوش بختانه / در جستند: پريدند / بر بودند: از آب گرفتند. / نیک کوفته شد: به سختی مجروح شد / افگار: مجروح، زخمی / دوال: تسمه، کمر بند. / بگسست: کنده شد / پس از نمودن قدرت: بعد از نشان دادن قدرت / سور: شادی / تيره شد: از بين رفت.

#### قلمرو فکری:

فریادها برخاست (بلند شد). امیر مسعود بلند شد. خوش بختانه کشتی های دیگر نزدیک کشتی امیر مسعود بودند. هفت هشت نفر پريدند و امیر را از آب گرفتند و به کشتی رساندند. امیر به سختی آسیب دید و پای راست او زخمی شد؛ به گونه ای که یک لایه از پوست و گوشت از آن جدا شد و نزدیک بود امیر غرق شود. اما خدا پس از قدرت نمایی رحم کرد که آن نشاط و شادی فراوان از بين رفت و وقتی امیر به کشتی رسید قایق ها را راندند و او را به ساحل رود رسانیدند.

و امیر از آن جهان آمده، به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید و ترو تباه شده بود و بر نشست و به زودی به کوشک آمد که خبری سخت ناخوش در لشکرگاه افتاده بود و اضطرابی و تشویشی بزرگ به پای شده و اعیان و وزیر به خدمت استقبال رفتند. چون پادشاه را سلامت یافتند، خروش و دعا بود از لشکری و رعیت و چندان صدقه دادند که آن را اندازه نبود.

#### قلمرو زبانی:

از آن جهان آمده: از مرگ نجات یافته. (کنایه) / جامه بگردانید: لباسش را عوض کرد / ترو تباه شده بود: خیس و ناخوش شده بود / کوشک: قصر / اعیان: بزرگان / به خدمت استقبال رفتند: به پیشواز رفتند.

#### قلمرو فکری:

و امیر از مرگ نجات یافته به خیمه آمد و لباسش را تعویض کرد و خیس و ناخوش شده بود و سوار اسب شد و به سرعت به قصر آمد چرا که شایعه بسیار ناخوشایندی در میان لشکر افتاده بود و دل نگرانی شدیدی به وجود آمده بود و بزرگان و وزیر به پیشواز رفتند. وقتی پادشاه را سلامت دیدند فریاد شادی و دعا و شکر از لشکر و عامه مردم بلند شد. آن قدر صدقه دادند که حد و اندازه نداشت.

و دیگر روز، امیر نامه فرمود به غزنین و جمله مملکت بر این حادثه بزرگ و صعب که افتاد و سلامت که به آن مقرون شد و مثال داد تا هزار هزار درم به غزنین و دو هزار هزار درم به دیگر ممالک، به مستحسان و دویشان دهند، شکر این را؛ و بنه آمد و به توقع، موکد گشت و

#### بشارت بر فرزند!

#### قلمرو زبانی:

دیگر روز: روز دیگر / غزنین: پایتخت غزنویان / جمله: تمام / صعب: دشوار / مقرون: همراه / مثال داد: دستور داد / نبشته آمد: نوشته شد / توقع: امضا. / مؤکد: تأکید شده / مبشر: بشارت دهنده.

#### قلمرو فکری:

روز بعد، امیر دستور داد نامه هایی به غزنین و تمام کشور نوشته شود در باره این حادثه بزرگ که اتفاق افتاده بود و این که اکنون امیر سالم است. و دستور داد تا یک میلیون درهم به غزنین و دو میلیون درهم به نقاط دیگر، به نیاز مندان بدهند به شکرانه این سلامتی. نامه ها نوشته شد و آن ها امضا شدند و بشارت دهندگان رفتند.

و روز پنجشنبه، امیر را تب گرفت؛ تب سوزان و سرسامی افتاد، چنانکه بار توانست داد و موجب گشت از مردمان، مگر از اطب و تنی چند از خد مکاران مرد و زن و دل ها سخت متحیر شد تا حال چون شود.

#### قلمرو زبانی:

سرسام: حالت آشفتگی و پریشان حواسی شبیه به دیوانگی / بار دادن: اجازه ملاقات دادن / محبوب: پنهان دل ها: مجاز از « مردمان »

قلمرو فکری:

روز پنج شنبه ، امیر تب کرد، تپی سوزان و سردردی شدید. چنان که نتوانست اجازه حضور به کسی بدهد و از نظر ها پنهان شد ، به جز از پزشکان و چند تن از خدمتکاران مرد و زن ، مردم بسیار نگران شدند تا چه پیش می آید.

تا این عارضه افتاده بود، بونصر نامه های رسیده را، به خط خویش، نکت بیرون می آورد و از بسیاری نکت، چیزی که در او کرامتی بود می فرستاد فرود سرای، به دست من و من به آغاچی خادم می دادم و خیر خیر جواب می آوردم و امیر را هیچ ندیدی تا آنگاه که نامه آمد از پسران علی نکین و من نکت آن نامه را پیش بردم و بشارتی بود. آغاچی بستد و پیش برد. پس از یک ساعت ، برآمد و گفت « ای ابوالفضل ، تو را امیر می بخواند.

قلمرو زبانی:

عارضه : بیماری / افتاده بود : پیش آمده بود / نکت بیرون می آورد : خلاصه و چکیده نامه را می نوشت. / فرود سرای: اندرونی / من : بیهقی / آغاچی خادم : خادم مخصوص / خیر خیر : سریع. / بر آمد : برگشت

قلمرو فکری:

از زمانی که این بیماری اتفاق افتاده بود ، بونصر از نامه های رسیده ، با خط خود مطالب مهم را جدا می کرد و از نکته های فراوان تنها آن بخشی را که ناخوش نبود به وسیله من (بیهقی) نزد امیر می فرستاد و من آن را به خادم مخصوص می دادم و سریع جواب می آوردم و امیر را اصلاً نمی دیدم تا آن زمانی که نامه هایی از پسران علی تکین آمد و من خلاصه آن نامه ها را پیش بردم و خبر شادی آوری بود آغاچی آن ها را گرفت و برد و پس از یک ساعت باز گشت و گفت : « ای ابوالفضل بیهقی امیر تو را فرا می خواند.»

پیش رستم. یافتم خانه تاریک کرده و پرده های کتان آویخته و تر کرده بسیار شاخه ها نخساده و تاس های بزرگ پر یخ بر زبر آن و امیر را یاقم آنجا بر زبر تخت نشسته، پیراهن توی، منقحه در کردن، عتدی همه کافور و ابوالعلای طیب آنجا زیر تخت نشسته

دیدم.

قلمرو زبانی:

کتان: گیاهی است که از ساقه های الیاف آن در نساجی استفاده می کنند / شاخه : پایه ظرف / تاس : ظرف بزرگ غالباً مسی یا برنجی / توز : نام شهری از شهر های قدیم فارس که در قرن هشتم هجری ویران گردیده و از میان رفته و پارچه کتانی معروف به توزی منسوب به آن شهر است / زبر: بالا / منقحه : گردن بند، قلاده / عقد : گردن بند « بدل از منقحه » / کافور: ماده ای است سفید صدفی و دارای بوی قوی و نافذ و اثر ضد عفونی کننده ، در طب قدیم جهت تقویت قلب و پایین آوردن حرارت بدن استفاده می کردند.

قلمرو فکری:

پیش امیر رستم . خانه را تاریک دیدم و پرده های کتان آویخته بودند و تر کرده بودند و شاخه های درخت بسیار برای از بین بردن تب گذاشته بودند و ظرف های بزرگ پر از یخ بر بالای آن شاخه ها گذاشته بودند و امیر را دیدم بالای تخت نشسته ، پیراهن نازک توی ( پوشیده بود) و گردن بندی از کافور در گردن داشت و ابوالعلای طیب را آن جا زیر ( کنار ) تخت نشسته دیدم.

گفت: «بونصر را بگوی که امروز درستم و در این دو سه روز، بار داده آید که علت و تب تسمی زایل شد.»

قلمرو زبانی:

بونصر را: به بونصر / درست: سالم / علت: بیماری / زایل شد: از بین رفت.

قلمرو فکری:

گفت: به بونصر بگو که امروز حالم خوب است و در این دو سه روز اجازه ملاقات به افراد داده خواهد شد، چرا که بیماری و تب به طور کامل از بین رفته است.

من باز گشتم و این چه رفت، با بونصر بگفتم، سخت شاد شد و سجده شکر کرد خدای را عز و جل بر سلامت امیر، و نامه نوشته آمد. نزدیک آغاجی بردم و راه یافتم، تا سعادت دیدار، میا یون خداوند، دیگر باره یافتم و آن نامه را بخواند و دوات خواست و تویح کرد و گفت: «چون نامه ها کیسل کرده شود، تو باز آیی که پشمی است و سوی بونصر در بایی، تا داده آید.» گفتم «چنین کنم.» و باز گشتم، با نامه ای تویحی و این حال را با بونصر بگفتم.

قلمرو زبانی:

نیشته آمد: نوشته شد / دیدار همایون: چهره فرخنده / خداوند: پادشاه «سلطان مسعود» / تویح: امضا کردن / گسیل کردن: فرستادن / تو: منظور بیهقی است / در بایی: در خصوص مسئله ای / نامه ی تویحی: نامه ی امضا شده.

قلمرو فکری:

من باز گشتم و آن را چه گذشته بود را به بونصر گفتم. بسیار شاد شد و به خاطر سلامتی امیر مسعود خداوند را سجده کرد و نامه نوشته شد. آن نامه را نزد آغاجی بردم و اجازه ورود یافتم، تا سعادت دیدار چهره مبارک پادشاه دوباره نصیبم شد. امیر آن نامه را بخواند و دوات خواست و امضا کرد و گفت: «وقتی نامه فرستاده شود، تو باز گرد که در باره مسئله ای پیغامی برای بونصر دارم، تا آن پیغام را بدهم.»

و این مرد بزرگ و دبیر کافی، به نشاط، قلم در نهاد. تا نزدیک نماز پیشین، از این مهمت فارغ شده بود و خیلستان و سوار را کیسل کرده. پس، رتعی نشت به امیر و هر چه کرده بود باز نمود و مراد داد.

قلمرو زبانی:

/ نماز پیشین: نماز ظهر / دبیر کافی: نویسنده ی لایق (کار آمد). / نماز دیگر: نماز عصر. / قلم در نهاد: مشغول نوشتن شد. / خیلستان: گروه نوکران و چاکران. / باز نمود: شرح داد.

قلمرو فکری:

گفتم: «چنین می کنم.» و با نامه امضا شده باز گشتم و تمام این اتفاقات را به بونصر گفتم. بونصر این مرد بزرگ و نویسنده با کفایت با شادی تمام مشغول نوشتن شد. تا این که نزدیک نماز ظهر از این کارهای مهم فارغ شد و نوکران و سواران پیام رسان را روانه کرد. سپس نامه ای نوشت به امیر و هر کاری را که کرده بود به امیر گزارش داد و نامه را به من داد تا به امیر برسانم.

و برودم و راه یافتم و برسانیدم و امیر بخواند و گفت «نیک آمد» و آغاجی خادم را گفت «کیسه بیاور!» و مرا گفت: «بستان در هر کیسه هزار مثقال زرد پاره است. بونصر را بگوی که زرهاست که پدر ما از غزو هندوستان آورده است و بستان زردین شگته و بگداخته و پاره کرده و حلال تر مال هست. و در هر سفری ما را از این بیازند تا صدقه ای که خواهیم کرد حلال بی شبهت باشد از این فرماییم؛

ومی شنویم که قاضی بست، بوالحسن بولانی و پسرش بوبکر سخت تنگ دست اند و از کسی چیزی نستانند و اندک مایه ضیعتی دارند. یک کیسه به پدر باید داد و یک کیسه به پسر، تا خوشتن را ضیعتی حلال خزند و فرخ تر بتوانند زیست و ماسحق این نعمت تندرستی که باز یاقسیم، نختی گزارده باشیم. « من کیسه با بدم و به نزدیک بونصر آوردم و حال باز گفتم.

قلمرو زبانی:

راه یاقتم: اجازه ی حضور یاقتم. / بی شبهت: بدون هیچ شک / زر پاره: سکه طلای خالص. ( چون برای سکه زدن، نخست می باید طلا را از پیکره جدا ساخت و پس بگداخت و به صورت مسکوک در آورد، از این روی بدان پاره می گویند) / غزو: جنگ /

ضیعت: زمین زراعتی / فراخ تر: آسوده تر / لختی: اندکی / گزارده باشیم: به جای آورده باشیم  
قلمرو فکری:

نامه را بردم و اجازه ی ورود به دربار را یاقتم نامه را رساندم امیر مرا فراخواند و گفت: « خوب شد» و به آعاجی خادم گفت: « کیسه های طلا را بیاور.» و به من گفت: « بگیر، در هر کیسه، هزار مثقال طلای خالص است. به بونصر بگو که این طلاهایی است که پدرم از جنگ هندوستان آورده است و این همان طلاهایی است که بت های طلایی را شکسته و پاره پاره کرده است، و حلال ترین مال هاست. در هر سفری که برای ما پیش می آید از این پول ها ( مال ها ) می آورند تا اگر بخواهیم صدقه ای بدهیم از این بدهیم چرا که بدون هیچ تردیدی حلال است: شنیده ایم که قاضی بست، ابوالحسن بولانی و پسرش بوبکر، بسیار تنگدست شده اند و از کسی چیزی نمی گیرند و تنها زمین کشاورزی و زراعتی دارند. باید یک کیسه پول به پدر بدهی و یک کیسه به پسر، تا برای خودشان زمین زراعتی حلالی بخرند و بتوانند بهتر و راحت تر زندگی کنند. تا ما حق این سلامتی را که دوباره به دست آوردیم اندکی به جای آورده باشیم.»

من کیسه های پول را گرفتم و به پیش بونصر آوردم و موضوع را گفتم. (گزارش دادم)

و حاکم رو گفت: « خداوند این سخت نیکو کرد و شکره ام که بوالحسن و پسرش وقت باشد که به ده «دم» مانده اند.» و به خانه بازگشت و کیسه ها با

وی برونزد و پس از نماز، کس فرستاد و قاضی بوالحسن و پسرش را بخواند و بیامند. بونصر پشام امیر به قاضی رسانید.

قلمرو زبانی:

خداوند: سلطان مسعود / درمانده اند: محتاج اند. / امیر: امیر مسعود

قلمرو فکری:

بونصر دعا کرد و گفت: « این کار سلطان مسعود بسیار خوب است و شنیده ام که ابوالحسن و پسرش بعضی وقت ها به ده درهم نیازمندند. » بونصر به خانه برگشت کیسه های پول ( طلا ) را با وی بردند و بعد از نماز کسی را فرستاد تا قاضی ابوالحسن و پسرش را فرا بخوانند و آنان آمدند. بونصر پیام امیر مسعود را به قاضی و پسرش رساند.

بسیار دعا کرد و گفت: « این صلت فخر است پذیرفتم و باز دادم که مرا به کار نیت و قیامت سخت نزدیک است، حساب این

توانم داد و نویسم که مرا سخت در بایست نیت اما چون به آنچه دارم و اندک است قانم، وزر و وبال این چه به کار آید؟

قلمرو زبانی:

صِلت: احسان کردن به کسی با دادن مال، بخشش / وزر: گناه، سنگینی بار / در بایست: لازم، نیاز / وبال: سختی، عذاب / به آنچه دارم و اندک است: « و » در این عبارت به معنی « در حالی که » است.

قلمرو فکری :

قاضی بسیار دعا کرد و گفت : « این هدیه مایه افتخار است. آن را پذیرفتم و دوباره باز گرداندم که به درد من نمی خورد و روز قیامت بسیار نزدیک است ، پاسخ آن را نمی توانم بدهم و نمی گویم که به آن ها نیاز ندارم اما چون به آن چیزی که دارم و کم است قانع هستم گناه و عذاب این مال به چه درد من می خورد؟»

بونصر گفت : « ای سبحان الله ، زری که سلطان محمود به غزو از تخنازه به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده و آن را امیر المؤمنین می روا دارد سدن ، آن ، قاضی ہی نستاند؟»

قلمرو زبانی:

ای سبحان الله : شگفتا ، ( شبه جمله ) / غزو: جنگ / شمشیر : مجاز از « جنگ » / امیر المؤمنین: خلیفه بغداد / می روا دارد سدن : گرفتن آن را جایز می دانند؟

قلمرو فکری:

بونصر گفت : « شگفتا ، طلایی را که سلطان محمود با جنگ کردن از بت خانه های کافران آورده است و بت های بسیاری را شکسته است و خلیفه بغداد گرفتن آن را روا می داند آن قاضی نمی گیرد؟»

گفت : « زندگانی خداوند دراز باد؛ حال خلیفه دیگر است که او خداوند ولایت است و خواجه با امیر محمود به غزوه با بوده است و من بوده ام و بر من پوشیده است که آن غزوه با بر طریق سنت مصطفی است یا نه؟ من این نپذیرم و در عهده این شوم. » گفت : « اگر تو نپذیری ، به شاکردان خویش و به مستهتان و درویشان ده. »

قلمرو زبانی:

خداوند: سلطان مسعود / خلیفه: خلیفه بغداد / خواجه: بونصر مشکان / سنت: روش

قلمرو فکری:

قاضی گفت : « زندگانی سلطان دراز باد ، خلیفه جایگاهی دیگر دارد چرا که او حاکم سرزمین است و خواجه بونصر با امیر محمود در جنگ ها بوده است و من نبوده ام و بر من ثابت نشده است که آن جنگ ها به روش حضرت پیامبر ( ص ) بوده است یا نه . بنابراین من این طلا ها را قبول نمی کنم و مسئولیت این را به عهده نمی گیرم. بونصر گفت : « اگر تو این طلا ها را نمی پذیری به شاگردان خود و نیازمندان بده . »

گفت : « من هیچ مستحق شناسم در بست که زر به ایشان توان داد و مرا چه افتاده است که زر کسی دیگر برد و شمار آن به قیامت مراباید داد؟! به هیچ حال ، این عهده قبول نکنم. » بونصر پسرش را گفت : « تو از آن خویش بستان. »

قلمرو زبانی:

مستحق: نیازمند / مرا چه افتاده است : به من چه ربطی دارد.

قلمرو فکری:

قاضی گفت : « من هیچ نیازمندی نمی شناسم در شهر بست که طلا را به آنان بدهم و اصلاً به من چه ربطی دارد که طلا را کسی دیگر ببرد و من در قیامت پاسخ گو باشم؟ به هیچ وجه این مسئولیت را قبول نمی کنم. بونصر به پسر قاضی گفت : « تو سهم خودت را بردار. »

گفت: «زندگانی خواجه عمید دراز باد! علی ای حال، من نیز فرزند این پدرم که این سخن گفت و علم از وی آموخته‌ام و اگر وی را یک روز دیده بودی و احوال و عادات وی بدانته، واجب کردی که مدت عسر پیر وی او کردی؛ پس، چه جای آن که سال ها دیده‌ام و من هم از آن حساب و توقف و پرسش قیامت ترسم که وی می‌ترسد و آنچه دارم از اندک بیه حطام دنیا حلال است و کنایات است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم.»

قلمرو زبانی:

عمید: بزرگ، مورد اعتماد، لقب بونصر / باد: فعل دعایی، باشد / دیده بودمی: می دیده بودم. / توقف: ایستادن در رستاخیز / قلمرو فکری:

پسر قاضی گفت عمر خواجه بزرگ (بونصر) طولانی باشد. به هر حال من هم فرزند این پدر هستم که این سخن را گفت و علم را از او یاد گرفته‌ام اگر حتی یک روز او را دیده بودم و حال و عادت های او را می دانستم بر من واجب بود که در تمام عمر از او پیروی کنم. چه برسد به این که سال ها با او بودم من هم از حساب روز قیامت می ترسم همان طور که پدرم می ترسد و به آن چه از مال اندک دنیا دارم قناعت می کنم و برای من کافی است و به مال زیاد نیازمند نیستم.

بونصر گفت: «سه در کما؛ بزرگا که شما دو تن اید و بگریست و ایشان را باز گردانید و باقی روز اندیشه مند بود و ازین یاد می کرد. و دیگر روز رقتی نبشت به امیر و حال باز نمود و زر باز فرستاد»

قلمرو زبانی:

لله در کما: خدا خیرتان بدهد / بزرگا: چقدر بزرگ هستید / اندیشه مند: ترسیدن، به اندیشه فرو رفتن / رقت: نامه کوتاه

قلمرو فکری:

بونصر گفت: «خدا خیرتان بدهد شما دو نفر چقدر بزرگوارید. گریه کرد و آنان را باز گردانید و بقیه روز را در فکر بود و از این موضوع یاد می کرد. روز دیگر نامه ای به امیر نوشت و موضوع را گفت و طلاها را باز گردانید.»

تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی

کار گاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- از متن درس ، با توجه به رابطه معنایی « تناسب » واژه های مناسب را انتخاب کنید و در جاهای خالی قرار دهید.

خیلتاشان (هم گروه، هم قطار، سواران)، نوکران، ظالمان - رُقت: (نام، کتوب) توفیح، نکت، قلم

۲- معادل معنایی فعل های زیر را از متن درس بیابید و بنویسید:

- فرمان داد. (مثال داد) - سوار اسب شد. (برنشت) اجازه حضور داده شود. (بارداوه آید)

۳- کاربرد معنایی واژه « محجوب » را در عبارت های زیر بررسی کنید:

- محجوب گشت از مردمان ، مگر از اطبا و ... بازداشت شده، متابل طاهر

- مردی محجوب بود و دیده و دلش از گناه به دور . باحیا، شکرکین، باآرم

۴- به دو جمله زیر و تفاوت آنها توجه کنید:

الف) مریم کتاب می خواند. (ب) کتاب خوانده می شود.

فعل جمله « الف » به نهاد و فعل جمله « ب » به نهادی که قبلا مفعول بوده است ، نسبت داده شده است. فعل جمله « الف » را معلوم و فعل جمله دوم را « مجهول » می نامیم .

با دقت در جدول زیر ، با ساخت و شیوه مجهول کردن جمله معلوم آشنا می شویم:

فعل	مفعول	نهاد	ساخت
می خواند	کتاب	مریم	معلوم
خوانده می شود	-	کتاب	مجهول
خواهد خواند	کتاب	مریم	معلوم
خوانده خواهد شد	-	کتاب	مجهول

همانطور که می بینید در مجهول ساختن جمله معلوم:

نکته : ابتدا باید دقت کنیم که فعل جمله باید گذرا به مفعول باشد. اگر گذرا به مفعول نبود باید آن را به شکل گذرا به مفعول بنویسیم ؛ بعد :

الف) نهاد جمله معلوم را حذف می کنیم.

ب) مفعول جمله معلوم را در جایگاه نهاد قرار می دهیم.

پ) فعل اصلی جمله را به شکل « به ماضی + ه » می نویسیم؛ سپس ، از « شدن » فعلی متناسب با زمان فعل اصلی می آوریم.

ت) در مرحله آخر ، شناسه فعل را با نهاد جدید ، از نظر شما ( مفرد یا جمع ) مطابقت می دهیم.

توجه : امروزه ، فعل مجهول به کمک مصدر « شدن » ساخته می شود اما در گذشته، با فعل های دیگری مانند « آمدن » و « گشتن » نیز ساخته می شد.

- اکنون از متن درس ، نمونه هایی از فعل مجهول بیابید و معادل امروزی آنها را بنویسید.

نشته آمد: نوشته شد بارداوه آید: اجازه داده می شود کسبل کرده شود: فرستاده شود

قلمرو ادبی:

۱- دو نمونه از ویژگی های نثر درس را بیابید.

کوتاهی جمله - زیادی افعال - حذف افعال به قرینه - ذکر جزئیات - جابجایی موصوف و صفت - کاربرد ضمیر شخصی برای غیر جاندار. تقدیم و تاخیر اجزای جمله ( شیوه بلاغی)



۲- در عبارت های زیر « مجاز » ها را بیابید و مفهوم آن ها را بنویسید.  
الف) به کران آب فرود آمدند و خیمه ها و شرع ها زده بودند.

آب: مجاز از « رو »

ب) زری که سلطان محمود به غزو از بتخانه ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده .

بتخانه: مجاز از « سرزمین »  
شمشیر: مجاز از « جنگ »

قلمرو فکری:

۱- معنی و مفهوم عبارت زیر را به نثر روان بنویسید:

« امیر از آن جهان آمده به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید . »

امیر که از مرگ نجات یافته بود به چادر آمد و لباس عوض کرد

۲- با توجه به جمله « این مرد بزرگ و دبیر کافی ، به نشاط قلم در نهاد . » :

الف) مقصود از « این مرد » چه کسی است؟  
ب) « دبیر کافی » به چه معنا است؟

نویسنده با کفایت

۳- گوینده عبارت زیر ، از کدام فضیلت اخلاقی برخوردار است ؟  
قانع بودن و قناعت می کرد

« آن چه دارم از حطام نیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیست . »

۴- در باره مناسب مفهوم بیت زیر و متن درس توضیح دهید:

حساب خود اینجا بکن ، آسوده دل شو  
میفکن به روز جزا کار خود را صائب تبریزی

حاجبوا قبل ان تحاسبوا. در این دنیا خودت به اعمال رسیدگی کن

۵-.....

شعر خوانی:

زاغ و کبک

۱- زاغی از آنجا که فراغی کنیزد رخت خود از باغ به راغی کشید

قلمرو زبانی:

فراغ: آسایش. / راغ: دامنه کوه، صحرا.

قلمرو ادبی:

رخت کشیدن: کنایه از «نقل مکان کردن» / جناس: زاغی، فراغی، راغی / واج آرایبی: «ن»

قلمرو فکری:

زاغی از آن جا که به دنبال آسایش و راحتی بود از باغ به صحرائی اقامت کرد (نقل مکان کرد)

۲- دید یکی عرصه به دامن کوه عرضه ده مخزن پنجهان کوه

قلمرو زبانی:

عرصه: دشت. / دامن کوه: دامنه کوه / عرضه ده: نشان دهنده.

قلمرو ادبی:

تشخیص: دامن کوه (کوه مانند انسانی است که دامن دارد)

قلمرو فکری:

دشتی پر از سبزه و گل دید که نشان از گنج نهفته در دل کوه داشت (سبزه ها و گل ها، زیبایی های پنهان کوه را به نمایش می گذاشت)

۳- نادره کبکی به جمال تام شاهد آن روضه فیروزه فام

قلمرو زبانی:

نادره: بی همتا / جمال: زیبایی / تمام: کامل / شاهد: زیبارو / روضه: باغ ج. ریاض / فیروزه فام: به رنگ فیروزه

قلمرو ادبی:

شاهد: ایهام الف) گواه ب) زیبارو

قلمرو فکری:

کبک زیبا و بی نظیری عروس آن باغ سرسبز بود.

۴- هم حرکاتش متناسب به هم هم خطواتش متقارب به هم

قلمرو زبانی:

متناسب: هماهنگ / خطوات: ج خطوه، قدم ها، گام ها / متقارب: نزدیک شونده، همگرا /

قلمرو فکری:

حرکات کبک متناسب و گام هایش نزدیک و هماهنگ بود.

۵- زاغ چون دید آن ره و رفتار را و آن روش و جنبش هموار را

قلمرو زبانی:

رفتار: در گذشته به معنای راه رفتن کاربرد داشته است. / روش: وندی: (رو «بن مضارع» + ش) / جنبش: وندی (جنب «بن مضارع» + ش)

قلمرو فکری:

وقتی زاغ راه رفتن متناسب و هماهنگ کبک را دید...

## ۶- بازکشید از روش خویش پای در پی او کرد به تقلید جای

قلمرو زبانی:

باز کشیدن: رها کردن، کنار گذاشتن

قلمرو ادبی:

کنایه: «در پی کسی جای کردن» / جناس: پای، جای

قلمرو فکری:

راه و روش خود را رها ساخت و از گام های او تقلید کرد.

## ۸- بر قدم او قدمی می کشید و ز قلم او قلمی می کشید

قلمرو ادبی:

«بر قدم او قدم کشیدن» و «از قلم او قلم کشیدن» = تقلید کردن / جناس: قدم / قلم / مجاز: قلم مجاز از «نقش»

قلمرو فکری:

به دنبال گام های متناسب او به تقلید قدم بر می داشت و سعی می کرد از حرکات او تقلید کند.

## ۹- در پی اش القصه در آن مرغزار رفت بر این قاعده روزی سه چار

قلمرو زبانی:

القصه: خلاصه، «قید» / مرغزار: چمنزار /

قلمرو فکری:

خلاصه زاغ به دنبال کبک در آن دشت، چند روزی به این شیوه از کبک تقلید می کرد.

## ۱۰- عاقبت از خامی خود سوخته رهروی گبگ نیامونته

قلمرو زبانی:

خامی: نادانی، ناپختگی، بی تجربگی / سوخته: زیان دیده / رهروی: راه رفتن /

قلمرو ادبی:

واج آرایی: «خ» / تصویر از خامی خود سوختن می تواند، پارادوکس باشد.

قلمرو فکری:

زاغ از تقلید نسنجیده و کورکورانه خود زیان نادانی و بی تجربگی خود را دید و نتوانست رفتار کبک را بیاموزد.

## ۱۱- کرد فراموش ره و رفتار خویش ماند غرامت زده از کار خویش

قلمرو زبانی:

غرامت زده: پشیمان شده، زیان دیده /

قلمرو فکری:

زاغ با این تقلید کورکورانه و نا به جا، رفتار خود را هم فراموش کرد و سرانجام از کارش پشیمان شد.

درک و دریافت:

۱- این سروده را از دید لحن و آهنگ خوانش بررسی کنید.

۲- با توجه به قلمرو فکری شعر، در باره ریشه ها و پیامدهای تقلید نا به جا و کورکورانه، گفت و گو کنید.